

اگر از نو شروع کنیم

اریک امانوئل اشمیت

مترجم

شہلا حائری

سالن متروکی که دور تا دورش شیشه‌ای است. دو در ورودی، رو به پارک جنگلی انبوهی باز می‌شود که مدت‌هاست به امان خدا رها شده است. یکی از درها در گلخانه است، دیگری که در راهروی بلندی قرار دارد جزء قسمت مسکونی است.

در این سمت، پلکانی به اتاق‌های طبقه‌ی بالا و پلکان کوتاه‌تری به آشپزخانه و قسمت خدمه منتهی می‌شود. روی تمام اثاثیه ملافه کشیده شده و معلوم است کسی در این خانه زندگی نمی‌کند. فقط یک ساعت قدیمی در که از کفن جان به در برده، در گوشه‌ای شق ورق ایستاده است و جدی و با ابهت تیک‌تاک می‌کند.

شخصی از سمت پارک نزدیک می‌شود. مردی با پالتوی تیره رنگ، کلید را در قفل می‌اندازد، به سختی می‌پیچاند، و در را هل می‌دهد. لولا‌های در به جیرجیر می‌افتد.

الکساندر، مرد خوش‌قیافه‌ی شصت ساله‌ای، با طمأنینه و احترام وارد می‌شود. اندکی معذب است و بر چهره‌اش نشان کودکی بر جا مانده است.

متأثر و منقلب، دور و برش را نگاه می‌کند، بی آن‌که جرئت کند به چیزی دست بزند.

می‌گین؟ چی بگم والله خانم دوکرت - دُمبازُن، همه چی به نظرم کاملاً قدیمی می‌آد، اما کدوم عهد و کدوم قدیم؟ (از این‌که مخاطبش جواب‌های بی‌سروته می‌دهد، سرحال می‌آید.) نه عهد شارلمانی^۱ دیگه نه... ناپلئون سوم^۲؟ اینو وقتی می‌گن که جوابش رو نمی‌دونن... شارل دوگل^۳؟ حتماً... آره حتماً خودش استیل شارل دوگل! (بلندتر) شاید هم ابو خندر... استیل بخت‌النصر... ممکنه؟ آره موافقم باهاتون... راست می‌گین خط تلفن بده... چی «حُسنشه؟» معلومه اگه آب لوله‌کشی نداشته باشه قبض آبم کم‌تر می‌شه... عجب، «چون خط تلفنش کار نمی‌کنه محل فوق‌العاده‌ایه برای استراحت»؟ بسیار نکته‌ی مهمیه... باید مواظب باشم تو گورستونی که قبر خریدم یک وقت تلفن همراه کار نکنه.

به طرف ساعت می‌رود و دستش را به بدنه‌ی چوب بلوطی‌اش می‌کشد.

نه نه خانم دوکرت - دُمبازُن، شما متوجه منظور من نشدین... نمی‌خوام بهم لطف کنین... (نعره می‌زند)... ممنونم که می‌خواین قیمت رو بیارین پایین، اما هنوز تصمیم نگرفتم، تازه می‌خوام خونه رو ببینم... (خسته) چرا باعث خوشبختیه که این‌جا آنتن تلفن کار نمی‌کنه، آدم مجبوره مثل اوایل اختراع تلفن عربده بزنه...

الکساندر

تلفنش زنگ می‌زند و او را از رویا درمی‌آورد. با بی‌میلی جواب می‌دهد.

بله خانم دوکرت - دُمبازُن^۱ الان اون جام. چفت درگیر کرده بود، اما بالاخره باز شد. به قول شما «زنگ‌زدگی، آرتروز قفله... (ناراحت از بیان این جمله، سرش را بالا می‌اندازد.) اونام از پیری جون سالم به در نمی‌برن، خب عین ما؟ خیلی بامزه‌ست... (با شنیدن حرف‌های مخاطبش آه می‌کشد.) بله، بله، زمانه که به چیزها ارزش می‌بخشه... (دستگیره‌ی در توی دستش مانده است و کلافه به آن نگاه می‌کند.) منظورتون از زمان فرسودگیه؟ نه. «زمان به معنای باشکوهش»! آهان منو ببخشین نمی‌دونستم که زمان معنای پیش‌پا افتاده‌ای هم داره. (سعی می‌کند دستگیره را سر جاییش بگذارد.) چرا گوشم با شماست... من چی فکر می‌کنم؟ راستش نمی‌تونم به این سرعت نظر بدم خانم دوکرت - دُمبازُن، آخه تازه رسیدم. قبل از این‌که خونه‌ی به این وسعت رو بگردم، دارم اتاق ته پارک رو نگاه می‌کنم... بله... از الان «یک مشتری پرو پا قرص» دارین؟ نه، اصلاً شک ندارم، تا حالا هیچ معاملات ملکی‌ای رو ندیدم که «یک مشتری پرو پا قرص» نداشته باشه!... این مشتری‌های پرو پا قرص هم محشرن. (مکث) آره حق با شماست، ملک به این خوبی خیلی کمه... (با خودش عصی) درحالی‌که ملک‌های معمولی... (شمرده‌تر) بله؟ «همه چی کاملاً مال اون وقت هاست»؟ (از این حرف احمقانه کلافه می‌شود.) آهان اینو

الکساندر

۱. Charlemagne، پادشاه فرانسه در سال ۷۶۸ م.

2. Napoleon 3

3. Charles de Gaule

1. Ducret-Dombason